

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

پری اندرسون
برگردان از: آبتین درفش
۱۴ جنوری ۲۰۱۲

اروپا به المانی سخن می گوید



روزبه روز واضح تر می شود که المان بر آن است تا قدرت اصلی سیاسی و همین طور اقتصادی اروپا شود و در نظم در حال تغییر اقتصاد جهانی، کنترل اروپا را در جهت موقعیت انحصاری خود به دست گیرد. شهروندان عادی دیگر کشورهای اروپا اما، بعید می نماید که به تبعیت از آن تن در دهند.

گابریل گارسیا مارکز رمان نویس مشهور، با در نظر گرفتن دریافت کنندگان جایزه نوبل هنری کیسینجر، مناخیم بیگن، باراک اوباما زمانی گفته بود که بهتر می بود جایزه نوبل برای "صلح"، جایزه برای "جنگ" نامیده می شد. جایزه امسال اگرچه کمتر خصلت جنگی داشت، اما هنوز مایه خنده است؛ اتحادیه اروپا به دریافت چیزی نایل شده است که می توان به آن اصطلاح جایزه نوبل برای "خودشیفتگی" اطلاق کرد. اما آسلو می تواند امیدوار باشد که گوی فضیلت را از خود بریاید؛ سال آینده، می توان فقط بر این امید بود که کمیته نوبل جایزه را به "خود" اهداء کند.

افتخار اعطاء شده در بروکسل و ستراسبورگ درست به موقع است. در نخستین سال های قرن، خودبینی های اروپائی به اوج خود رسید. این سال های تشدید، ظنین این ادعا بود که اتحادیه اروپا "الگو"ئی از توسعه اجتماعی و سیاسی برای انسانیت با فرمول آخرین دوران های فکری تونی جاد، که توسط بسیاری از دیگر ستون های خرد اروپائی بازتاب یافته. عرضه کرده است. از سال ۲۰۰۹ پارگی های منطقه "یورو" از این طغیان احساس خودبینی، تأویل های ظالمانه خودشان را به دست دادند.

بهر غم همه این ها، آیا این احساسات ناپدید شدند؟ باید خام بود که این چنین اندیشید، کما این که می توان آن را در یورگن هابرماس دید که تازه کتابی دیگر درباره اتحادیه اروپا "سور فرفاسونگ بیروپاس" (درباره قانون اساسی اروپا) انتشار داده است. شصت صفحه اصلی کتاب تصویر چشمگیری از درون گرایی روشن فکرانه است. تقریباً حاوی یکصد مرجع، که سه چهارم آن ها نویسندگان المانی هستند؛ نزدیک به نیم این ها به سه همکار، که هابرماس از آن ها به خاطر کمکشان قردانی می کند یا به خود او، ارجاع دارند. مابقی منحصرراً انگلیسی-امریکائی هستند، با دست بالای یک ممدوح بریتانیائی، دیوید هلد David Held، که شهرت اخیر خود را مدیون قذافی است. هیچ شخصیت فرهنگی اروپائی دیگری در این نمایش سخافت حضور ندارد.

هنوز چیزهای دندانگیرتر در این جستار یافت می‌شود. در سال ۲۰۰۸ هابرماس به پیمان لیسبون، برای قصورش در جبران کاستی‌های دموکراتیک اتحادیه اروپا یا ارائه هرگونه افق اخلاقی/سیاسی برای آن، حمله کرد. او نوشت که تصویب آن بدون هرگونه جهت‌گیری مثبت برای اروپا فقط می‌تواند "شکاف موجود بین نخبگان سیاسی و شهروندان را تحکیم بخشد". چیزی که از نظر او لازم بود یک رفاندوم سراسری بود که به اتحادیه هم‌آهنگی اجتماعی و مالی، ظرفیت نظامی، و از همه مهم‌تر یک ریاست مستقیماً برگزیده شده می‌بخشد که این آخری به تنهایی می‌تواند اروپا را از یک آینده "استوار در راستای خطوط نئولیبرالی راست آئین" نجات دهد. من، به این دلیل که همدلی با بیان دموکراتیک خواست مردم (که او هرگز هیچ نشانه‌ای از حمایت از آن را در مملکت خود نشان نداده بود) با چشم‌انداز سنتی او خوانائی نداشت، پیش‌بینی کردم، همین که پیمان لیسبون تصویب شود، بدون تردید هابرماس بی‌سروصدا آن را مصادره به مطلوب خواهد کرد.

بوق و کرنا درباره لیسبون

اما این برآوردی کمتر از واقع بود. هابرماس نه به‌آهستگی بل‌که با بوق و کرنائی پرطنین پیمان را تصاحب کرد. او اکنون دریافت که، پیمان نه تنها از استحکام بخشیدن به هرگونه شکافی بین نخبگان و شهروندان فاصله دارد، بل‌که طرحی است که برای گامی بی‌سابقه به جلو، در جهت آزادی انسان هیچ کم ندارد، بنیادی برای حاکمیت اروپا بر مبنای شهروندان اتحادیه اروپا و نه دولت‌ها، و الگویی درخشان برای پارلمان جهان در آینده است. اروپای لیسبون، پیش‌تاز راهی در یک "فرآیند متمدنانه" است که رابطه بین دولت‌ها را با تعیین حدود مرز -استفاده از زور برای تنبیه کسانی که حقوق بشر را نادیده می‌گیرند- حسنه می‌کند، و درحالی‌که بر مسیری ناگزیر از "جامعه بین‌المللی" امروزمان به "جامعه جهانی" فردا پرتو می‌افکند، به اتحادیه‌ای می‌انجامد که تا آخرین انسان روی زمین را در بر می‌گیرد.

خودشیفتگی دهه‌های اخیر نه تنها فروکش نکرده، بل‌که به طغیان جدید هم فرارفته است. آنچه در سرمستی ناشی از این خودستایی ناپدید می‌شود این است که پیمان لیسبون نه از مردمان اروپا بل‌که از دولت‌هایش سخن می‌گوید، و زمینه را برای دور زدن خواست مردم که در سه رفاندوم بیان شده است فراهم می‌آورد؛ و این‌که ساختاری که مفروض می‌دارد شدیداً مورد بدگمانی کسانی است که به آن مشروط می‌شوند؛ و نیز اتحادیه‌ای که تنظیم می‌کند نه تنها پناهگاهی برای حقوق بشر نیست بل‌که، بدون این‌که هیچ صدائی از آرایه‌های ظاهری‌اش بلند شود، در خفاء با شکنجه و اشغال کنار آمده است.

این خودپرستی با واقعیت‌های بیرونی چندان جور در نمی‌آید. هابرماس چونان ژنرالی از ژنرال‌های برژنف با مدال‌های آویزان به سینه‌اش زیر بار جوایز اروپائی فرو می‌ماند، او قسماً قربانی شهرت خویش است. مثل جان راولز، پروفیسور امریکائی پیش از او، وی محصور در دنیای ذهنی، شدیداً مشحون از ستایش‌گران و هواداران است. او اگرچه غالب اوقات به‌عنوان جانشین معاصر امانوئل کانت خوانده می‌شود، اما خطر تبدیل شدن به یک گاتفرد ویلهلم لایبنیتس مدرن را برای خود می‌خرد؛ در کمال خون‌سردی حسن‌تعبیرهایی از یک خدانشناسی استدلالی به‌دست می‌دهد که در آن حتا شیاطین مقرران‌زدای مالی در موهبت بیداری جهانی مشارکت می‌کنند و غرب از مسیر دموکراسی و حقوق بشر به‌سوی بهشت فرجامین مشروعیت انسانی می‌گذرد. عادت به در نظر گرفتن اروپا به‌عنوان قله انظار برای دنیا، بدون بروز دانش‌چندانی از زندگی فرهنگی و سیاسی درون آن، هنوز باقی است و احتمالاً در مقابل مصائب ارز مشترک هم کوتاه نمی‌آید.

درازترین دور کسادی

آشوبی که این فجایع اتحادیه اروپا را به درون آن پرتاب کرده، نمایان است. اروپا در ژرفترین و طولانی‌ترین بحران پس از جنگ جهانی دوم به سر می‌برد. برای فهم گشتاورهای آن، درک پویایی زیربنایی از بحران منطقه یورو لازم است. کوتاه سخن، این بحران نتیجه تلاقی دو فاجعه مستقل است. نخست انفجار درون‌سوی عمومی سرمایه موهوم، که با آن بازارهایی که در سراسر جهان توسعه یافته‌اند در سیکل طولانی تأمین مالی، که از سال‌های ۱۹۸۰ آغاز شد، سرپا نگهداشته می‌شدند و این در حالی بود که سوددهی در اقتصاد واقعی زیر فشار رقابت بین‌المللی کاهش می‌یافت و نرخ‌های رشد دهه بعد از دهه با افت روبه‌رو بودند. مکانیسم‌های این شتاب منفی، تا جایی‌که به شیوه عمل خود سرمایه برمی‌گردد، توسط تاریخ‌دان رابرت برنر Robert Brenner در تاریخ سرمایه‌داری پیش‌رفته از زمان جنگ، با جزئیات شرح داده شده است. ولفگانگ اشتريک به‌نوبه خود اثرات آن را در گستره وسیع بدهی‌های خصوصی و عمومی برای حفظ نه فقط نرخ‌های سود بل‌که قابلیت‌گزینش سیاسی نشان داده است. اقتصاد آمریکا مثال واضحی برای این مسیر است، اگر چه منطق آن در سطح سیستم ادامه می‌یابد.

با این وجود، در اروپا يك منطق اضافی توسط دوباره یکی‌شدن المان و طرح وحدت پولی موافقت شده در ماستریخت Maastricht - که توسط پیمان ثبات دنبال شد، و هر دو متناسب با نیازهای المان صورت گرفتند - به جریان انداخته شد. اداره پول مشترک را يك بانک مرکزی اروپایی عهده‌دار خواهد شد که مفهوم آن به نظر می‌رسد که از تئوری‌های ماورای لیبرالی فردريك هائیک الهام گرفته شده است؛ آن نه به رأی‌دهندگان و نه به حکومت‌ها، بل‌که فقط به یگانه هدف قیمت‌های ثابت پاسخگو است. کنترل منطقه پولی جدید تحت بزرگترین اقتصادش خواهد بود، که اکنون تا شرق، با گنجینه‌ای عظیم از کار ارزان درست در امتداد مرزهایش گسترش یافته است. هزینه‌های یکی شدن دو المان زیاد بود، آن اندازه که منجر به کاهش رشد المان شد. برای جبران آن، سرمایه المان به کاهش بی‌سابقه مزد دست زد که توسط نیروی کار المان، با تهدید برون‌سپاری به لهستان، اسلواک یا فراسوی آن، پذیرفته شد.

برآمدهای اقتصادی برای اروپای جنوبی کاملاً قابل پیش‌بینی بود. همچنان که بهر موری تولید افزایش یافت و هزینه‌های نیروی کار به نسبت پائین آمد، صنایع صادراتی المان از هر زمانی رقابت‌پذیرتر شد و سهم افزایش‌دهی از بازارهای منطقه یورو را اشغال کرد. در پیرامون، در سایه جریانی از سرمایه استقراری ارزان با نرخ سود عملاً يك‌سان در فضای وحدت پولی که مطابق نسخه‌های المان پایه‌گذاری شده بود، ناتوانی رقابتی اقتصادهای محلی، به اغماء رفت. در اواخر سال ۲۰۰۸، وقتی که بحران مالی آغاز شده در ایالات متحد به اروپا رسید، درحالی‌که زنجیره‌ای از ورشکستگی‌های دولتی را تهدید می‌کرد، اعتبار بازپرداخت این بدهی پیرامونی نقش بر آب شد. در ایالات متحد، بازپرداخت عظیم دیون عمومی توسط دولت می‌توانست فروپاشی بانک‌ها، کمپانی‌های بیمه و شرکت‌های ورشکسته را به تعویق بیندازد و چاپ اسکناس توسط فدرال ریزرو می‌توانست مانع کاهش تقاضا شود. اما دو مانع از چنین راه حل پولی در منطقه یورو جلوگیری می‌کند. نه فقط موقعیت بانک مرکزی اروپا - که در پیمان ماستریخت مصون است، صریحاً آن را از خرید بدهی دولت‌های عضو ممنوع می‌کند - بل‌که schiksalsgemeinschaft - یا "جامعه هم‌سرنوشت" که توسط ماکس وبر جامعه‌شناس تحلیل شده است. وجود ندارد تا حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را در نظم سیاسی مشترکی، که در آن اولی‌بهای سنگینی برای بی‌اعتنائی به نیازهای وجودی دومی خواهد پرداخت، به هم ببیوندند، چرا که "اتحادیه انتقال" [مجموعه‌ای از کشورها که به‌اندازه کافی متحد باشند که انتقال پرداخت‌ها از يك حکومت به حکومت دیگر به‌طور روتین انجام گیرد، نظیر آن‌چه در ایالات متحد وجود دارد] نمی‌تواند وجود داشته باشد.

دیگته‌کردن سیاسی

همین که بحران فرا رسد، انسجام منطقه‌ی یورو فقط می‌تواند از طریق دیکته‌کردن سیاسی میسر شود، نه مخارج اجتماعی. از این روی المان، در راس بلوکی از دولت‌های شمالی کوچک‌تر، می‌تواند برنامه‌های ریاضتی بسیار شدید، که برای شهروندان خودش، در حاشیه‌ی جنوبی، غیرقابل تصور است اعمال کند، اما دیگر قادر نخواهد بود از طریق تضعیف پولی [کاهش ارزش پول] رقابت‌پذیری را بهبود بخشد.

زیر این فشار، حکومت‌ها در کشورهای ضعیف‌تر مثل برگ خزان سقوط می‌کنند. مکانیسم‌های سیاسی تغییر کرده‌اند. در ایرلند، پرتغال و اسپانیا، حکومت‌های در آستانه رفتن که سرپرستی امور را در آغاز بحران به‌عهده داشتند در انتخابات از دم جارو می‌شوند و این در حالی است که جانشین‌ها به دوزهای قوی‌تر از همان داروهای پیشین متعهد می‌گردند. در ایتالیا، ریزش درونی و تهاجم بیرونی دست‌به‌دست هم می‌دهند تا بدون توسل به آراء، یک کابینه پارلمانی را با کابینه‌ای تکنوکراتیک تعویض کنند. برنامه‌ی تحمیلی برلین، پاریس و بروکسل، یونان را به شرایطی تقلیل داد که یادآور اتریش ۱۹۲۲ است، یعنی زمانی که روابط دوستانه زیر پوشش اتحاد ملت‌ها، منجر به گماشته‌شدن یک کمیسیون عالی در وین برای توقیف امور اقتصادی گردید. آلفرد سیمرمن، شهردار دست‌راستی روتردام و مدافع سرسخت سرکوب تلاش هالند در نسخه‌برداری از انقلاب نومبر ۱۹۱۸ المان، کسی بود که برای انجام این کار برگزیده شد. او تا سال ۱۹۲۶ در منصب خود باقی ماند و درخواست "صرفه‌جویی بیشتر و بیشتر، فداکاری بیشتر و بیشتر از تمامی طبقات مردم" کرد و حکومت اتریش را برای "متعادل کردن بودجه‌اش در سطحی بسیار پایین‌تر" تحت فشار قرار داد. تقریباً به‌طور جهانی، نسخه‌های به‌کارگرفته شده برای برگرداندن اعتبار بازارهای مالی به‌تکای تصمیمات محلی شامل کاهش هزینه‌های اجتماعی، مقررات‌زدائی از بازارها، خصوصی‌سازی‌های اموال عمومی می‌گردد: گنجینه استاندارد نئولیبرالی، به‌همراه فشارهای مالیاتی شدید. المان و فرانسه، برای بستن هرگونه راه فرار، برآن شدند که با زور یک بودجه متعادل را به قانون اساسی هر هفده کشور منطقه یورو تحمیل کنند. ایده‌ای که در ایالات متحد از دیرباز به‌عنوان اصل قدیمی راست نامتعادل در نظر گرفته می‌شد.

زمان یک سرکرده اروپایی جدید

داروهای بی‌خاصیت سال ۲۰۱۱ درمانی برای ناخوشی‌های منطقه یورو نخواهد بود. دامنه‌های بدهی دولتی به سطوح پیشا بحران برنخواهند گشت. انباشت دیون فقط عمومی نیستند، به عکس: بنابر برخی از برآوردها، دیون بدون وثیقه بانک‌ها می‌تواند به مرز ۳/۱ تریلیون برسد. مشکلات عمیق‌تر، درمان‌ها بی‌اثرتر، اجراءها متزلزل‌تر از آنی هستند که مقامات بتوانند به آن اذعان کنند. از قرار معلوم چشم‌انداز نکول‌ها [متوقف کردن پرداخت بدهی‌ها] به‌قوت خود باقی است، تدابیری که توسط آنجلا مرکل و نیکولای سارکوزی سرهم‌بندی می‌شوند احتمالاً دوام نمی‌آورند. شراکت بین آن‌ها البته هرگز برابر نبود. "اشکال بی‌رحمانه‌تر قدرت المان، که منبعث از بازار نه ناشی از دستور از بالا یا بانک مرکزی است، می‌تواند در انتظارمان باشد، "من این را قبل از سربازکردن بحران نوشتم." هنوز زود است که یک "گروس‌ماخت" [قدرت بزرگ] منطقه‌ی را متعلق به گذشته تلقی کنیم". المان، که از طریق سیستمی از سرکوب مزدها در کشور خود و نرمش سرمایه در خارج بیش از هر کشور دیگری به‌وجودآورنده نهایی بحران یورو است، مهندس اصلی تلاش برای پرداختن کمترین بها برای آن نیز بوده است. به این اعتبار، زمان یک سرکرده اروپایی جدید فرار سیده و به‌همراه آن، نخستین بیانیه بی‌تعارف ارشدیت المان در اتحادیه آشکار شده است.

یوریست کریستف شونبرگر در "مرکور"، روشن‌فکری‌ترین نشریه المان، توضیح می‌دهد که نوع هژمونی که مقدر شده است المان در اروپا اعمال کند کمترین رابطه مشترکی با قبح "گفتمان ضدامپریالیستی به‌شیوه گرامشی" ندارد. او می‌گوید برای تشخیص کارویژه اصلی قدرت‌مندترین دولت در یک سیستم فدرال، از قبیل کارویژه اصلی دولت پروس

در آلمان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، باید در چارچوب يك درك سالم قانونی که توسط "یوربست هاینریش تریپل" يك قرن پیش شرح داده شده است به موضوع [تشخیص کارویژه اصلی قدرت‌مندترین دولت در يك سیستم فدرال] نگاه کرد. اتحادیه اروپا درست يك چنین سیستمی است، کنسرسیومی ضرورتاً بینا حکومتي گردآمده در شورای اروپا، که مشاوراتش ضرورتاً برای عموم "ضد صدا" هستند: فقط در علوم تخیلی می‌توان تصور کرد که آن هرگز "گل آبی دموکراسی، پاک از رسوبات قانون زمینی" بشود.

شونیرگر می‌گوید، اما چون دولت‌هائی که در شورا نمایندگی می‌کنند به‌لحاظ اندازه و وزن وسیعاً نابرابراند، غیر واقعی خواهد بود اگر فکر کنیم آن‌ها می‌توانند بین خود شرایط برابر را هم‌آهنگ کنند. برای عملی بودن، اتحادیه آن دولتی که از مراتب متفاوت وسعت جمعیت و ثروت برخوردار است را ملزم به دادن انسجام و جهت می‌کند: اروپا نیاز به هژمونی آلمان دارد، و المانی‌ها باید برای اعمال آن کمروئی را کنار گذارند. فرانسه که زرادخانه اتمی و جایگاهش در شورای امنیت از اهمیت چندانی دیگر برخوردار نیست، باید تکلفات خود را متناسب کند. آلمان باید با فرانسه همان‌طور کنار آید که بیسمارک با باواریا در سیستم فدرال دیگری -امپراتوری آلمان- کنار آمد: آرام کردن عضو کم‌رتبتر با دل‌خوش‌کنک‌های نمادین و هماهنگی‌های بوروکراتیک تحت ارشديت دولت پروس (۱۱).

‘ نیمه‌راه بین يك اتریشی و يك انسان ’

این که فرانسه بتواند به این آسانی به جایگاه باواریا در رایش دوم تنزل مرتبه یابد موعول به آینده می‌شود. نظر بیسمارک درباره باواریائی‌ها مشهور است: "نیمه‌راه بین يك اتریشی و يك انسان". این قیاس تحت دولت سارکوزی، با در نظر گرفتن پای‌بندی پاریس به گزینه‌های برلین، نمی‌تواند چندان نجسب جلوه کند. اما لنگه بهتر برای آن يك قیاس معاصرتر است: اشتیاق طبقه سیاسی فرانسه به طرح‌های آلمان در اتحادیه اروپا که به‌طور فزاینده شباهت دارد به آن "رابطه ویژه" دیگر یعنی چسبیدن بریتانیای مستأصل به نقش آلودان مخصوصی ایالات متحد. هرگز تمام‌شدنی نیست. ما نمی‌دانیم تا کی این خودکم‌بینی فرانسه بدون واکنش احتمالاً ادامه پیدا می‌کند. مفاخره‌های دبیرکل حزب دموکرات مسیحی CDU از این که "اروپا اکنون به المانی سخن می‌گوید" بیشتر دستور عملی برای انزجار هستند تا پذیرش انقیاد.

با این احوال سال‌ها است که عمدتاً به‌علت انحرافات بزرگ در سیستم انتخاباتی فرانسه، هیچ طبقه سیاسی در اتحادیه اروپا در چشم‌اندازش به‌طور يك‌دست دنباله‌روتر از فرانسه نبوده است. انتظار از "فرانکو هولاند" برای هر اندازه بهبود در استقلال اقتصادی و ستراتژیک بیشتر از سارکوزی امیدی است بزرگ و رای تجربه و نیز، به دلیلی مشابه، هیچ کشوری نیست که در آن شکاف بین آرای مردم و ترغیب مقامات رسمی تا این پایه عمیق باشد.

هولاند بیش‌تر به‌همان دلیل به قدرت دست‌یافت که "ماریانو رایوی" در اسپانیا به‌قدرت رسید، بیش‌تر به‌عنوان تنها الترناتیو تا از طریق رأی مثبت رأی‌دهندگان. بنابراین او می‌تواند همین که ریاضت شروع شود به‌همان سرعتی تضعیف گردد که "رایوی" تضعیف شد. در سیستم نئولیبرالی اروپا که بر بستر آن او به ریاست محلی دست‌یافته است، تا امروز تلاطم مردمی جدی فقط در یونان نمایان شده است با برخی لرنه‌های بدشگون در اسپانیا. در جاهای دیگر، نخبگان هنوز باید گوش به‌زنگ توده‌ها باشند.

این که حتا سختی شدید لزوماً به انفجار و واکنش مردم نمی‌انجامد آشکار است، انفعال روسیه تحت فاجعه حکومت "بروس یلتسین" گواهی است بر آن. اما مردمان اتحادیه اروپا کمتر له‌شده هستند و شرایط سریعاً رو به وخامت می‌گذارد، فیوز آن‌ها می‌تواند زودتر اتصالی کند. در پس پشت تمامی سناریوها این واقعیت عریان نمایان است که حتا اگر بحران یورو

بتواند بدون هزینه زیاد برای ناتوان‌ترین‌ها حل شود (که دور از ذهن است)، انقباض زیربنایی رشد همچنان باقی خواهد ماند.

۵ دسمبر ۲۰۱۲

لوموند دیپلوماتیک

ارسال کننده www.processgroup.org